

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

حزب کار ایران (توفان)

۲۶ دسمبر ۲۰۲۰

ریشه‌های درگیری‌های کشورهای ماوراء قفقاز و راه حل بلشویک‌ها

در مورد بهترین آثار علمی و مارکسیستی مربوط به مسأله ملّی باید به آثار رفیق «ستالین» و تجربیات مبارزه بلشویک‌ها برای حل مسأله ملّی در شوروی، که از درون روسیه تزاری بیرون آمده بود، مراجعه کرد.

«ستالین» بدرستی به تکامل کشورهائی اشاره می‌کند که در نتیجه رشد طبیعی سرمایه‌داری در آنها، به ملت‌هائی با تمایلات ملّی دست یافته و به دولت‌های ملّی بدل شده‌اند. این دولت‌ها از جمله انگلستان، فرانسه، المان، و ایتالیا هستند. دولت‌های ملّی این کشورها محصول رشد طبیعی سرمایه‌داری در این کشورها بوده است. ولی دولت‌هائی هم به وجود آمده‌اند که محصول رشد آزادانه و طبیعی سرمایه‌داری نبوده، بلکه ناشی از مقاومت در مقابل تهاجم خارجی‌اند و ما با این دولت‌ها قبل از رشد سرمایه‌داری روبه رو بوده و امروزه نیز روبه رو هستیم. وی در این مورد به مثال ممالک اروپای شرقی و یا روسیه تزاری اشاره می‌کند که دولت‌ها در مقابله با هجوم ترک‌ها و یا مغولان در چارچوب دولت‌های غیرسرمایه‌داری ولی متمرکز به دفاع از سرزمین‌های خویش پرداخته‌اند.

«ستالین» از ملت‌های مدرن سخن می‌راند. ملت‌های مدرن محصول یک عصر معینی هستند، عصر صعود سرمایه‌داری، روند نابودی فنودالیسم و تحول به سرمایه‌داری، که همزمان روند پیوند انسان‌ها به صورت ملت است. این ملت‌ها هاله‌ای به عنوان دولت مرکزی به دور خود کشیده‌اند، زیرا پیدایش آنها به طور کلی از نظر زمانی با شکل‌یابی دولت ملّی مرکزی همزمان شد (دول مستقل بورژوائی ملّی) فرانسه، المان، ایتالیا، انگلستان بدون ایرلند. در شرق اروپا چنین نبود. در آنجا پیدایش دول مرکزی به اقتضای نیاز دفاع از خود در اثر حمله ترک‌ها و مغول‌ها شتاب گرفت. این دولت‌ها قبل از نابودی فنودالیسم به وجود آمدند و در نتیجه قبل از پیدایش ملت‌ها ایجاد شدند و در نتیجه آن ملت‌ها در اینجا به دولت‌های ملّی بدل نگشته و تکامل نیافتند بلکه به دول بورژوائی ملیت‌های گوناگون تبدیل شدند که در میان آنها معمولاً یک ملت برتر و تعداد زیادی ملل ضعیف مورد ستم پدید آمدند. از جمله این کشورها اتریش، مجارستان و روسیه بودند.

در فرانسه، ایتالیا و انگلستان شما با جنبش ملّی و سرکوب ملّی روبه رو نیستید، ولی در ممالک شرق اروپا خلاف این کشورها، در دول ملیت‌ها ما با تسلط یک ملت و دقیق‌تر با تسلط یک طبقه مسلط نسبت به سایر ملت‌ها روبه رو هستیم و این کشورها به مرکز سرکوب ملّی و مبارزه ملّی بدل می‌شوند.

برای حل مسأله ملی در این ممالک - یعنی ممالکی که راه تحول طبیعی به سرمایه‌داری را نپیموده‌اند - نمی‌شود با تکیه بر حفظ مالکیت خصوصی و عدم تساوی طبقات، که عوامل مهمی در درون جوامع سرمایه‌داری هستند، و این راه تحول طبیعی را رفته‌اند، ملت‌ها را از حقوق مساوی برخوردار کرد. این فقط به تشدید تضادها منجر می‌شود.^[1]

در کشور روسیه تزاری شونیسیم بزرگ ملت روس، که دولتش به اقتضای نیاز دفاعی از منابع بهره‌برداری اش ایجاد شده است، ملت‌های دیگری نیز زندگی می‌کنند که در قعر مناسبات فئودالی و پادشاهی و با فرهنگی عقب‌مانده گم شده‌اند. در این کشورها دولت ملیت‌ها به وجود می‌آیند، زیرا پیدایش آنها محصول رشد طبیعی سرمایه‌داری نیست. تمام منطقه قفقاز و آسیای میانه در روسیه سابق و شوروی دوران «لنین» و «ستالین» چنین بود. در این کشور «ملت بزرگ» روس به سایر ملل زور می‌گفت و سلطه خویش را از هر جنبه بر آنها اعمال می‌کرد. تا حد زیادی در شمال قفقاز و تا حدود کمتری در جنوب قفقاز نیز چنین بود.

در زمانی که جنوب قفقاز بخشی از ایران بود و یا بعداً که ضمیمه روسیه شد، مرز معینی این مردم را، که از فرهنگ‌های گوناگون متمتع می‌شدند، جدا نمی‌کرد. آنها در کنار هم می‌زیستند و مشکلات قومی خویش را در محله‌ها و ناحیه‌ها با هم حل می‌کردند و با درگیری ایجاد می‌نمودند. در شهر تفلیس ۳۰ هزار گرجی ساکن بودند که در مقابل آن ۳۵ هزار ارمنی قرار داشتند. این التقاط محصول نیازهای اقتصادی و طبیعی بود. به این جهت از نظر تاریخی در این نواحی اختلاط «ملیت‌ها» به وجود آمده بودند. مناسبات تولیدی نیمه فئودالی بود که جنبه مسلط داشت و خان‌ها و فئودال‌ها برای حفظ سلطه خویش به تفاوت‌ها و اختلافات ملیت‌ها متوسل می‌شدند و آنها را با عناوین دینی و یا ملی به جان هم می‌انداختند.

«ستالین»، مندرج در جلد پنجم آثارش در گزارشی که به کنگره دوازدهم حزب بلشویک داد، اظهار داشت: «همه این درگیری‌ها به تضعیف قدرت شوراهای می‌انجامد. این گرایش به شونیسیم محلی نیز باید با تنه و ساقه از زمین کنده شود. البته در قیاس با شونیسیم عظمت‌طلبانه روس، که در مجموعه نظام مسأله ملی سه چهارم کل را دربرمی‌گیرد، شونیسیم محلی اهمیت کمتری دارد. اما برای کار محلی برای مردم بومی، به خاطر تحول صلح‌آمیز جمهوری‌های ملی، این شونیسیم دارای اهمیت بزرگی است. این شونیسیم از جمله یک تکامل تدریجی جالبی را می‌پیماید. من به ماوراء قفقاز فکر می‌کنم. شما می‌دانید که ماوراء قفقاز مرکب از سه جمهوری است که ده ملیت را دربرمی‌گیرد. ماوراء قفقاز از مدت‌ها قبل میدان سلاخی و تفرقه و بعدها در زمان منشویکی و داشناک‌ها عرصه جنگ بود. شما جنگ گرجستان - ارمنستان را می‌شناسید. سلاخی‌های آغاز و پایان سال ۱۹۰۵ در آذربایجان نیز برای شما روشن است. من می‌توانم یک سری کامل از این موارد بشمارم که اکثریت ارمنی، که تمام بقایای بخش تاتارهای مردم را قتل‌عام کرد، مثلاً زنگورزور را. من می‌توانم نظر شما را به استان نخجوان جلب کنم. در آنجا تاتارها اکثریت را داشتند که همه ارمنه را قتل‌عام کردند. این درست قبل از آزادی ارمنستان و گرجستان از یوغ امپریالیسم بود. این فضای دشمنی متقابل ملی، طبیعتاً به کارگران روسی مربوط نمی‌شود. زیرا در آنجا تاتارها و ارمنه با یکدیگر دشمنی می‌کنند.» (جلد پنجم کلیات ستالین ص ۲۲۰ به زبان المانی).

ستالین در این شرح مختصر به اوضاع فاجعه‌آمیز منطقه ماوراء قفقاز اشاره دارد و منظره انسانی آن را ترسیم می‌کند. این ارثیه از دوران «پان‌اسلامیسم»، «پان‌ترکیسم»، «فئودالیسم» و خانجانی در این منطقه به ارث رسیده است و کمونیست‌ها حالا باید راه حلی بیابند که بر سوءظن‌های بی‌ریشه و تردیدهای با ریشه، به بدگمانی‌ها، دشمنی‌ها، خونخواهی‌ها، کینه‌توزی‌های باقی‌مانده از دوران ماقبل سوسیالیستی غلبه کند. این وظیفه سنگین را باید حزب کمونیست بلشویک شوروی و کمونیست‌های جمهوری‌های شوروی منطقه به عهده می‌گرفتند. گرجی‌ها خودشان را برتر از ارمنه

و آذری‌ها می‌دانستند و احساس «برتریت ملی» می‌کردند. «لنین» و «ستالین» برای غلبه بر این مشکل به ایجاد تفاهم میان کمونیست‌های ملل ماوراء قفقاز، که تنها شامل سه کشور گرجستان، ارمنستان و آذربایجان می‌شود، دست زدند. آنها بر این نظر بودند که این سه کشور با این سابقه تلخی که دارند، نمی‌توانند بلاواسطه و مستقیماً به اتحادیه فدراتیو کشورهای شوروی سوسیالیستی بپیوندند. آنها برای این سه کشور نخست یک مرحله بینابینی را مد نظر قرار دادند که به پرورش و آموزش این خلق‌ها بدور از دشمنی و درمان جراحات دوران تحقیر و سرکوب آنها یاری رساند. لذا نخست اتحادیه فدراتیو جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی ماوراء قفقاز را تشکیل دادند که در رأس آن کمونیست‌های هر سه کشور برای اداره منطقه وسیع ماوراء قفقاز و حل مشکلات داخلی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی... سه کشور با مسئولیت و رهبری مشترک کمونیستی مرکب از کمونیست‌های هر سه ملیت قرار داشتند. آنها اهتمام می‌ورزیدند تا با فعالیت مستمر روحیه همبستگی و برادری را جایگزین نفرت ملی گردانند و تبلیغات طبقات بهره‌کش گذشته را، که زخم‌های عمیقی در پیکره جامعه باقی گذارده بودند، درمان کنند. این دشمنی و سفاکی ناشی از تبلیغات چند قرن استثمار و سرکوب مردم این منطقه به دست ملیت‌های تحریک شده به ضد یکدیگر بود.

برای نمونه به فعالان کشور شوروی سوسیالیستی نظر افکنید که با چه علاقه و احتیاطی به حساسیت‌های ملی برخورد کردند و برای خواست زحمتکشان گوش شنوا داشتند تا زمینه همکاری بدون سوءظن را، که میراث شوم گذشته است، از میان آنان برچینند و مردمانی نوین به بشریت تقدیم کنند. در تاریخ جهان، که توسط کمیسیونی مرکب از دانشمندان شوروی تدوین شده است، در این زمینه می‌خوانیم:

«در طی دوره بهبودی، تعداد بیش‌تری مناطق و جمهوری‌های ملی پدید آمدند. در سال ۱۹۲۴ کمیته مرکزی سراسری روسیه مصمم شد مطابق خواست زحمتکشان عمل کند، مبنی بر این که مناطقی که اکثریت‌شان را مردمان روسیه سفید در چارچوب روسیه سوسیالیستی فدراتیو جمهوری‌های شوروی تشکیل می‌دادند، به جمهوری سوسیالیستی شوروی روسیه سفید واگذار کند. در همین سال جمهوری‌های کوهستانی [جمهوری‌های متعددی که در شمال قفقاز قرار داشتند - حزب کار ایران (توفان)] به مناطق خود مختار تقسیم شدند. در ۱۹۲۵ دولت روسیه سوسیالیستی فدراتیو جمهوری‌های شوروی براساس تقاضای زحمتکشان چواشی، منطقه خودمختار چواشستان را به منطقه خودمختار سوسیالیستی جمهوری‌های شوروی چواشستان تبدیل کرد.

حزب و دولت فعالیت دامن‌داری برای نوزائی اقتصادی و شکوفائی فرهنگی خلق‌های کوچک شمال قفقاز و جلب این انسان‌ها، که اکثراً از ایلات بودند، به همکاری با کشور و جامعه انجام دادند. برای انجام این فعالیت‌ها در سال ۱۹۲۴ در کنار کمیته مرکزی اجرائی یک کمیته برای پشتیبانی از این قومیت‌های شمال به وجود آمد. در سال ۱۹۲۵ قدرت شوروی این قومیت‌ها را توسط قانونی از پرداخت مالیات و عوارض معاف داشت.

در چارچوب جمهوری شوروی سوسیالیستی اوکراین منطقه خودمختار جمهوری شوروی سوسیالیستی مولدا در سال ۱۹۲۴ پدید آمد. و در جمهوری سوسیالیستی شوروی آذربایجان مناطق خودمختار نخجوان و منطقه خودمختار قره‌باغ کوهستانی تأسیس شدند» (نقل از تاریخ ده جلدی جهان، تألیف کمیسیونی تحت مدیریت جی. ام. ژوکوف، ترجمه از زبان روسی به المانی. بخش «پایان تجدید بنای اقتصاد خلق در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» ص ۳۲ منتشر شده در بنگاه مطبوعاتی المانی علوم در برلین ۱۹۶۷ - پایتخت وقت جمهوری دمکراتیک المان).

می‌بینیم که حتی در مورد قره‌باغ و نخجوان، که در آغاز انقلاب اکتوبر در ماوراء قفقاز بخشی داوطلبانه از جانب کمونیست‌های آذری نسبت به رفقای ارمنی صورت گرفته بود، تا روحیه دوستی و همکاری بعد از سال‌ها مشاجره و پاشیده‌شدن زندگی هزاران انسان، که نتیجه آن بود، تقویت شود، مجدداً بحث و تبادل نظر شد و این دو خودمختاری در

درون آذربایجان باقیمانده‌اند و به همین نحو نیز در قانون اساسی مصوبه سال ۱۹۳۶ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز از آنها یاد می‌شود.

امروزه ضدکمونیست‌ها، که از سواد تاریخی و سیاسی بهره‌ای نبرده‌اند و در دشمنی با طبقه کارگر سرآمد همه دشمنان کمونیسم هستند و در هر مورد که تلاش‌شان برای دشنام به کمونیسم دچار تناقض می‌شود، پای اتهام به رفیق «ستالین» را به میان می‌کشند و مانند رویونیست‌ها «همه تقصیرها» را به گردن «ستالین» می‌اندازند تا گریبان استیصال و بی‌سوادی خویش را از دست مردمان پرس‌وجوگر رها سازند، اینبار نیز مغزهای مُجَوّف خود را در مورد بحران قره‌باغ و «تخلفات» ستالین در مورد حل مسأله ملی به کار گرفته‌اند تا در مقابل شخصیت «ستالین» بی‌شخصیتی خویش را جبران نمایند. در اسناد می‌آید:

«در ۱۲ ماه مارچ ۱۹۲۲ از طرف نمایندگان کمیته اجرائی مرکزی، کنفرانسی، که از نمایندگان تام‌الاختیار گرجستان، آذربایجان و ارمنستان تشکیل شده بود، اتحادیه فدراتیو جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی ماوراء قفقاز تشکیل شد. این فدراسیون ماوراء قفقاز تا سال ۱۹۳۶ یعنی ۱۴ سال فعالیت کرد و دوام داشت.» در قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به تاریخ ۱۹۳۶ جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی این حق برای همه جمهوری‌های ماوراء قفقاز به رسمیت شناخته شد (ارمنستان، آذربایجان و گرجستان)، که مانند سایر جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تعلق داشته باشند. آنچه را که سوسیالیسم با تأمل، صبر، پشتکار، ایمان، کار عملی در تجربه زنده روزانه تحقق بخشد، امپریالیست‌ها و نوکرانشان، بورژوازی بهره‌کش بعد از درگذشت «ستالین» به تدریج بر باد دادند تا به امروز ناپود کردند. حال ما در مقابل این کوه نفرت ملی و ناسیونال - شونیسم متعفن، که منطقه را به خطر انداخته است، ایستاده‌ایم. نتیجه این خیانت فراروئیدن کابوس جنایات وحشتناکی در سرزمین‌های ماوراء قفقاز است که باید متفقاً به ضد آن مبارزه نمود و حرکت‌های ارتجاعی ناسیونال شونیستی را که با یاری مالی و تجهیزاتی قدرت‌های ارتجاعی جهانی در منطقه پامی‌گیرند، با مبارزه انقلابی و تقویت روحیه همبستگی و انقلابی درهم شکست. آینده از آن روحیه‌ای است که به نفرت ملی پایان داده بود و در آنجا در سال‌ها سوسیالیسم حاکم گشته بود. کمونیست‌های ایرانی باید در راه تشنج‌زدائی، طرد نفرت ملی، قومی و دینی، ممانعت از جنگ و درگیری و نسل‌کشی مبارزه کنند و در این راه مسلماً تنها نخواهند بود.

[۱] - مفهوم این عبارت در متن مقاله این است که مسأله ملی در ممالکی که تحول طبیعی سرمایه‌داری را پیموده‌اند، همزمان و خودبه خود حل می‌شود، ولی در ممالکی که این رشد طبیعی را نداشته و در واقع «دولت ملیت‌ها» و نه «دولت ملی» در آن به وجود آمده است ورود به سرمایه‌داری موجبات حل مسأله ملی را فراهم نمی‌آورد. صرف اعتقاد و تکیه به مالکیت خصوصی و بهره‌مکشی طبقاتی، که به عدم تساوی طبقات منجر شده است، موجبات حل مسأله ملی را فراهم نمی‌کند. حل مسأله ملی در این دوگونه ممالک سرمایه‌داری چون از نظر رشد تاریخی متفاوت‌اند، گوناگون خواهد بود.